

هو العليم

# اهمّيت ادب در سلوك

و توضيح مكر الهى

شرح دعای ابو حمزه ثمالی - رمضان المبارک ۱۴۱۴ - مجلس اول

بیانات

حضرت آية الله حاج سيد محمد محسن حسینی طهرانی  
قدس الله سره

أعوذُ باللهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ  
وَ خَاتَمِ النَّبِيِّينَ أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ  
وَاللَعْنَةُ عَلَى أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

**إلهی لا تُؤدبنی بعقوبتک و لا تمکر بی فی حیلتک!**

## جاودانگی و حیات کلام اولیاء الهی

این کلمات ائمه علیهم السلام همیشه زنده است و در هر مرحله‌ای با انسان هست؛ لذا هیچ وقت تمامی ندارد و خستگی بر نمی‌دارد و به‌طور کلی هر کسی به واقعیت و نفس الامر اتصال پیدا نکند، مطلبش همین‌طور است. من هر وقت کتاب‌های آقا را مطالعه می‌کنم، در آن مواردی که خودشان راجع به مسئله‌ای اظهار نظر کرده‌اند - نه نقل قول‌ها، منقولات تفاوت می‌کند - در مطالب خود ایشان این مطلب را می‌بینم؛ یعنی هر وقت نگاه می‌کنم، می‌بینم یک مطلب جدیدی برای من مطرح می‌شود. اتفاقاً یادم هست که یک روز با ایشان راجع به مثنوی صحبت می‌کردیم، من به ایشان عرض کردم: آقا، هر وقت مثنوی می‌خوانم، مطالب جدیدی به نظر می‌رسد!

یادم هست در همان بیمارستان قلب با خودمان مثنوی برده بودیم که وقتی ایشان استراحت کردند، مثنوی بخوانیم. ایشان گفتند: «آن کتاب در آنجا چیست؟» گفتم: مثنوی. گفتند: «هان! خوب شد آوردی! خواستم به تو بگویم که یک‌خرده در این بیمارستان مثنوی بخوانی!» و گفتند: «از اول آن شروع کن بخوان!» آقا ما تا یک فصل همین‌طوری خواندیم! اشکالاتمان را هم می‌گرفتند که اینجا را این‌طوری بخوان، کِش بده، اینجا را زود رد شو و... و همه غلط‌هایمان را چه صوتی و چه غیرصوتی بیان می‌کردند. گاهی اوقات هم یک شعر را مطرح می‌کردند و چرندیات ما را اول گوش می‌کردند، بعد شروع می‌کردند خودشان تفسیر کردن و مطالبی بیان می‌کردند؛ یک‌دفعه می‌دیدید یک ساعت رفتند در آن مطلب، و من نوشته‌هایش را هم دارم. وقت و بی‌وقت هم داشت، ساعت ده یک‌دفعه می‌گفتند: «بخوان آقا سید محمد محسن!» یا دو ساعت به اذان، و خلاصه موقع طلوع آفتاب؛ صبح‌ها که قرآن می‌خواندند و یک سوره جیره هر روزمان بود.

<sup>۱</sup> الإقبال بالأعمال الحسنة، ج ۱، ص ۱۵۷، فقره‌ای از دعای ابو حمزه ثمالی. الله شناسی، ج ۱، ص ۲۴۸:

«ای خدای من، ادب کردن مرا از راه گوشمالی و عقوبت قرار مده! و در راه چاره‌جویی و آزمایشی که از من می‌کنی، با من مکر و خدعه منما!»

یک شب، تقریباً ساعت ده شب بود که دکتر خوارزمی که آن موقع رئیس بیمارستان بود، پشت در آمد، دید که ما داریم شعری می خوانیم. همانجا ایستاد و تا آخر نیامد داخل و رفت، بعد گفت: «آقای طهرانی مثل اینکه با حاج آقا خوب حال می کنی ها!» گفتم: خب چرا نیامدی؟ گفت: «اگر می آمدم به هم می خورد.» گفتم: نه آقا، ادامه اش می دادیم! که دیگر بنده خدا نیامده بود.

## عَلَّتْ تَأْكِيدَ بِرِ قِرَائَةِ الْقُرْآنِ وَ رَوَايَاتِ مَعْصُومِينَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ

حالا این روایت‌ها و کلمات ائمه همین‌طور است. مطالب ما مطالبی است که ناشی از ضعف و جهل ما است، ولی ائمه مطالبشان عین حقیقت و عین واقعیت است. عَلَّتْ اینکۀ آقا تأکید دارند بر اینکۀ در این مجالس قرآن خوانده بشود، به‌عنوان یک امر صوری و یک دستورالعمل جلسه‌ای و خلاصه یک روند طبیعی و... نیست، بلکه دلالت بر یک حقیقت و واقعیتی می‌کند و ما جداً می‌توانیم بگوییم که از این مسائل واقعی اطلاع نداریم و قدر آن را هم نمی‌دانیم!

خلاصه، ببینید مردم در چه مطالبی هستند! یک شب ما رفته بودیم جایی، بعد گفتند: فلان شخص، رئیس مرشدهای کذا و کذا را به فلان شهر دعوت کردند و مجلسی بود، اتفاقاً یک فیلم تصویری هم از آن مجلس گرفته بودند و به ما گفتند که: «بیاوریم ببینیم؟» گفتم: بیاورید! خلاصه، آوردند و تماشا کردیم؛ مجلسی و ضیافتی بود و جناب آقای درویش کذا با آن مندیل و کلاه عجیب و غریب و گیسوان و ریش کذا آنجا نشسته بود، و هر چرندی که شما می‌خواهید در این مجلس گفته می‌شد! آن مردک هم اصلاً هیچ چیزی نمی‌فهمید! اوّل همه می‌آمدند می‌خواندند! هر ریش تراشی که مگس روی صورتش بُکس و باد می‌کرد، و چنان تابی به این سبیل داده بود و ریش را زده بود که برق افتاد بود! نمی‌دانم پارافین زده بود، ادکلن زده بود، چه زده بود که جداً برق چراغ در صورت او می‌افتاد! آن وقت می‌خواند: ها ها ها! و آن درویش هم آنچنان حال می‌کرد! خودش هم گاهی اوقات شروع می‌کرد و یکی از شرق می‌خواند، یکی از غرب می‌خواند. یکی شعر شیخ بهایی می‌خواند، آن یکی از علی می‌خواند، آن یکی از فؤاد کرمانی و امام حسین می‌خواند! یک مجلس بی‌در و پیکر و بازار مکاره‌ای بود! و بعد هم شروع کردند تنبک زدن و نی و... خلاصه، غم عشقت بیابون پرورم کرد! و خود آن درویش هم می‌خواند و آنها هم بانی و... دالام دالام می‌زدند!

گفتم: جداً ما قدر نمی‌دانیم! آن بدبخت‌هایی هم که آنجا بودند، مشخص بود همه وقتشان را به بطالت و... گذراندند! و واقعاً جداً بركة السَّبَّاحِ که می‌گویند، همین محلّ اینها بود!

خود نفس حضور قرآن در جلسه برای انسان مفید است.

## توصیه و تأکید اولیاء الهی نسبت به سکوت و تفکر در ذات خویش

یک مسئله است و من این را از بعضی‌ها شنیده‌ام و از سابق روی این مسئله خیلی فکر می‌کردم، و

وقتی خدمت مرحوم آقای حدّاد رسیدم قضیه برای من حل شد؛ و آن مسئله این بود که آیا سلوک به حرف است یا به سکوت است؟ آیا ما با حرف، یک مطلب را می‌فهمیم یا اینکه با آرامش و اطمینان و در خود فرورفتن و از خود یافتن آنچه را که به دنبالش هستیم؟ ما می‌خواهیم در جلساتمان صحبتی باشد، مطلبی گفته بشود و مسئله‌ای مطرح بشود، البته اینها تا حدودی خوب است و جنبه راه‌گشایی دارد؛ ولی اگر انسان به صحبت اکتفا نکند، در همین صحبت می‌ماند و صحبت هم که تمام شدنی نیست! اما اگر انسان نخواهد راه و مرام خودش را بر حرف قرار بدهد، بلکه بر شنیدن قرار بدهد، همین که یک مقدار به انسان بگویند، دیگر کفایت می‌کند. این افراد، افرادی هستند که بهره می‌برند!

یک وقت جایی بودیم و مرحوم آقای حدّاد می‌فرمودند:

فلان کس می‌آید و مدام از من سؤال می‌کند که آقا این چه می‌شود، آقا آن چه می‌شود؟ دوباره همین پس‌فردا می‌آید و همین‌طور مدام می‌پرسد: این چه می‌شود، آن چه می‌شود؟ ولی فلان کس می‌آید و لبش را باز نمی‌کند، آن گوشه می‌نشیند و صدایش در نمی‌آید و آن حظ خودش را می‌گیرد و می‌رود!

با حرف مطلب برای کسی روشن نمی‌شود؛ با فکر و سکوت و تأمل قضیه برای انسان روشن و حل می‌شود. صحبت‌های من و امثال من، صحبت‌هایی است در حدود و اندازه فهم خودمان؛ ما برداشتی از یک مسئله داریم، حسن آقا برداشتی دارد، حسین آقا هم برداشت متفاوتی دارد؛ اما کدام یک صحیح است، معلوم نیست. آن کسی می‌تواند به این قضیه اشراف داشته باشد و اخبار بدهد که خودش محیط باشد. هر کدام مطلب دیگری را تخطئه می‌کنیم و همیشه در مقام اثبات هستیم، هیچ‌وقت در مقام ثبوت نیستیم. ولی قرآن و مطلبی که کلام خدا یا کلام امام علیه السلام است، مطلبی است که این دیگر حتمی است!

## ملاکات اولیاء الهی در کیفیت تشکیل جلسات و انتخاب ادعیه آن

اینکه یکی دو صفحه از دعای ابوحمزه بخوانند، به معنای تعبّد و اطاعت کورکورانه نیست، این مسئله‌ای است که انسان باید در این معانی غور کند و غوص کند. این‌طور ما برداشت نکنیم که این جلسات صرفاً اجتماعی است برای صحبت کردن و اینکه مطالبی مطرح شود، همین! بلکه نکته در اینجا است که این مسائلی که می‌فرمایند در جلسات اعمال بشود، تمامش روی حساب است! یکی از رفقا می‌گفت:

به‌جای دعای سیمات، زیارت عاشورا بخوانیم یا دعای کمیل و امثال ذلک بخوانیم، این چه مشکلی دارد؟!

این درست مثل حرف آن شخصی بود که به آقا می‌گفت:

آقا، چرا ما پای منبرهای آقای... - خدا او را بیامرزد، دعای ندبه می‌خواند - نمی‌رویم؟! چرا ما به دعای ندبه آقای شیخ... نرویم که این‌قدر باحال است و این‌قدر مردم گریه می‌کنند؟!

**نهی اولیاء الهی از توسّل به ائمه معصومین برای رسیدن به رفاه مادی و زندگی**

## دنیوی

آخر، آن دعای کمیلی که بخواهند امام زمان را در آن شفا دادن دل درد، بالا و پایین بکشاند، خب همین است دیگر! مریض دارها بیایید، حاجتمنها بیایید! مگر امام زمان برای حاجت روا کردن درست شده است؟! مگر امام زمان برای پا درد شفا دادن درست شده است؟! شاید امام زمان بیاید و قلم پای یکی را خرد کند، چه اشکالی دارد؟! این چه اشتباهی است که ما می‌کنیم؟! چرا باید این طور باشد که اگر آقا در منزلمان بیایند و بچه ما مریض باشد، شفا پیدا کند؟! شاید آقا بیایند و بچه مان بمیرد! این چه اشتباهی است ما داریم که اگر آقا یا بزرگان عنایتی بکنند، قرض انسان آدا می‌شود؟! چرا باید این طور باشد که ما خیال بکنیم منظور از برکتی که بزرگان در منزل می‌آورند، این است که انسان به واسطه آن یک زندگی خوش و با سعادت و با سلامت و با رفاه خواهد داشت؛ چرا باید این طور باشد؟!

پیغمبر وارد منزل یکی از انصار شدند، همین که وارد شدند بچه اش در چاه افتاد و مُرد و تمام شد! این هم از قدم پیغمبر! پیغمبر که آنجا رفتند، این زن هیچ کاری نکرد و ابداً به روی مبارک نیاورد، هیچ! بعد بلند شد و راهش را کشید و در خانه اش رفت و شام و نهارش را قشنگ خورد و سیر شد! شوهرش که آمد، گفت: جریان از این قرار است! اصلاً صدایش را هم در نیاورد؛ چون پیامبر آنجا بودند! ببینید چه زن‌هایی بودند که اصلاً آدم شاخ درمی‌آورد! زن عجیبی که اصلاً به روی پیغمبر نمی‌آورد! پیغمبر یک جمله‌ای فرمودند که: «من به امثال این زنان بر امت‌های گذشته افتخار می‌کنم!»<sup>۱</sup>

حالا پیغمبر که در منزل می‌آید، حتماً باید مریض شفا پیدا کند؟! چرا؟! چه کسی گفته است که وقتی پیغمبر وارد یک منزل می‌شود باید درخت خشکیده اش مثمره و سبز بشود؟! نه، شاید درخت سبزش بخشکد! رفقای آقای انصاری و آقای حدّاد به این اِشکال مبتلا بودند و خیال می‌کردند استاد آن کسی است که برایشان رفاه دنیوی بیاورد! فلان شخص می‌آمد پیش آقای حدّاد که: «آقا، صدّام می‌خواهد بیاید از ما مالیات بگیرد، شما کاری بکنید!» و مثلاً آقای حدّاد هم دعایی به او می‌دادند که این دعا را در دگانت آویزان کن! طرف هم می‌آمد و نگاه می‌کرد و جنس را نمی‌دید، بلند می‌شد و می‌رفت پی کارش و مالیات نمی‌گرفت! ولی آیا این درست است؟! درست نیست! طرف می‌آمد پیش آقا، که: «آقا پارچه‌های فاستونی مان دارد وقت تابستانش می‌گذرد و تومانی پنج زار تو سرش خورده است؛ اینها را نمی‌خرند، دعا کنید بخرند!» خب چه بگویند؟! حالا فروش رفتن اینها به صلاح توست؟! این خوب است؟! طرف می‌آید پیش آقای حدّاد که: «آقا بچه مان فلان عیب را پیدا کرده است، فلان مشکل را پیدا کرده است، دعا کنید برطرف بشود!» ایشان دعا می‌کردند و اتفاقاً

<sup>۱</sup> مرحوم شهید ثانی - رضوان الله علیه - در مسکن الفؤاد، ص ۶۵ - ۶۸ این داستان را به چند طریق نقل می‌کنند.

برطرف هم می شد! خب ایشان با ما راه می آیند! یعنی خلاصه می خواهند ما را داشته باشند!  
شخصی بود که آقای حدّاد را اذیت می کرد. در مجلسی که ایشان در طهران تشریف آورده بودند،  
آقای حدّاد مطلبی فرمودند که این مطلب، مطلب بالایی بود. یکی از همین جهّالی که ملازم حاج آقا کذا بودند،  
شروع کرد به اعتراض و گفت: «شاید صحیح نباشد!» آقای حدّاد سرشان را پایین انداختند و عصبانی شدند و  
بعد سرشان را بلند کردند و رو کردند به افراد که: «آخر ما با اینها چه کنیم؟! نه می روند، نه می آیند، نه رهایمان  
می کنند!»

خلاصه، اینها با ما راه می آیند و دیگر به بزرگواری خودشان ندیده می گیرند و اغماض می کنند؛ ولی  
بالآخره ما هم باید حیائی داشته باشیم، عقلی داشته باشیم و قدری فکر داشته باشیم!

خدا رحمت کند مرحوم آقای حدّاد می فرمودند:

آنچه به درد سلوک می خورد، فکر و عقل است؛ اینکه عقلمان زیاد بشود و قضیه را بفهمد، به درد  
می خورد!

ایشان به من می فرمودند:

به عمل نگاه نکنید، ببینید او چقدر می فهمد و فهم سلوکی اش چقدر است؛ این مهم است!

### ادراک کلام اولیاء الهی بر اساس سعه و جودی و تخیلات جزئیة افراد

لذا افرادی که در صدد هستند مشکلات خودشان را با سؤال و جواب و با پرسش و پاسخ و با مطرح  
کردن مشکله ای و مسئله ای حل بکنند، بدانند که هیچ گاه به مقصود نخواهند رسید! دلیلش این است که آن  
جوابی که استاد می دهد، هیچ وقت جوابی نیست که کما هو حَقُّه باشد؛ جوابی طبق تخیل ما و طبق سعه ما  
است! اگر بخواهد آن جواب ما حَقُّه را بدهد، کسی نمی تواند آن جواب را تحمّل کند، و ما هم نمی توانیم از  
محدوده خیال بیرون بیاییم؛ بنابراین مسائلی که سؤال می شود جنبه مقطعی و جزئی پیدا می کند، و جزئی هم  
هیچ گاه راه به کلی نمی برد! در این جزئی و این مورد، در آن جزئی و آن مورد و... و لذا من خودم بعینه و با  
چشم خودم دیدم و با گوش خودم شنیدم افرادی که به این نحو هستند، در قضاوت هایشان نسبت به آقا اشتباه  
می کنند! خیلی مشکل است که انسان از مسائل جزئی به کمالات کلی پی ببرد، مگر اینکه آن قدر با ولی خدا  
ممارست داشته باشد که خم و چم قضیه را به دست آورده باشد، والا نمی شود.

روی این حساب، ما خیلی در صدد این نباشیم که صحبتی بشود و مطالبی مطرح بشود؛ آن چیزی  
که هست این است که حالا یک وقت این دستور است، خب این دستور عمل می شود و صحبت گفته می شود  
و من هم ابایی ندارم. مطلب از این قرار است که این مسائلی که مطرح می کنم، اینها مطالبی است که مطرح  
نمودنش برای این است که بالآخره اگر نفس مستعدی هست، بتواند اینها را قبول کند. ما که طرفی نیستیم،  
حالا در هر صورت مانع خیر هم نباشیم.

اما اینکه آیا مسئله منحصر به ما است؟ نه، واقعاً از رفقا می‌خواهیم که خودشان مثلاً یک فقره از دعا را بخوانند و ترجمه بکنند و تفسیر بکنند. من این را جدی می‌گویم، نه اینکه فکر کنید شوخی می‌کنم! چون هر نفسی برداشتی دارد؛ الآن اگر من باب مثال، یکی از رفقا بیاید این **«إلهی لا تُؤدبنی بعقوبتک و لا تمکر بی فی حیلتک»** را معنا کند، **والله العلیّ العظیم** قسم می‌خورم که من آسید محسن از مطلب ایشان شاید استفاده کنم! و شاید مطلبی به ذهن ایشان برسد که به ذهن من نرسیده باشد. واقعش همین است! اصلاً چرا رودربایستی کنیم؟! ما می‌خواهیم بیاییم و مدام سر چه کسی را کلاه بگذاریم؟! چرا می‌خواهیم این کار را بکنیم؟!  
خب، این یک مطلب می‌گوید، آن یک مطلب می‌گوید، آن مطلب دیگری می‌گوید؛ همین طوری برداشت‌ها برای انسان متفاوت است. هم دعا خوانده شده و هم مطلب تقسیم شده است و هر کسی استفاده می‌کند.

این به عنوان مقدمه، حال ببینیم إن شاء الله ذی‌المقدمه چه می‌شود!

## معنای ادب و نحوه تحقق آن در هر شیء

حضرت می‌فرماید:

**إلهی لا تُؤدبنی بعقوبتک و لا تمکر بی فی حیلتک؛** «خدایا، مرا به عقوبت ادب نکن و با من مکر نکن و برای من حيله نتراش!»

ادب بر دو قسم است، و به‌طور کلی، ادب یعنی یک ذات مستعد بالقوه را به فعلیت درآوردن، چه انسان و چه غیر انسان، این معنای ادب و تربیت است.

ادب در هر شیئی متناسب با خود آن شیء است. وقتی یک چوب را به دستتان می‌دهند که از آن یک میز یا یک تخت بسازید، شما این چوب را ادبش می‌کنید، یعنی این طرف و آن طرفش را می‌تراشید و درستش می‌کنید، و خلاصه این را بار می‌آورید تا اینکه برای میز یا تخت آماده می‌شود؛ یا اینکه یک درخت را ادب می‌کنید، یعنی وقتی که درخت نهال است بغلش چوب می‌گذارید و می‌بندید که این مستقیم بالا برود تا اینکه قدرت پیدا بکند و خودش بایستد؛ به این می‌گویند ادب.<sup>۱</sup> آن نفوس و آن ذواتی - چه انسان و چه غیر انسان - که قابلیت برای صیوروت و فعلیت دارند، انسان استعداد آنها را تبدیل به فعلیت می‌کند.<sup>۲</sup>

<sup>۱</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون معنای ادب از دیدگاه عرفاء بالله رجوع شود به منازل السائرین، ص ۸۴، باب الأدب؛ المیزان فی تفسیر القرآن، ج ۶، ص ۲۵۶، کلام فی معنی الأدب.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به آیین رستگاری، ص ۹۹ و ۱۰۶؛ مجموعه آثار استاد شهید مطهری، ج ۱۵، ص ۱۳۸، ذیل عنوان: فرق تربیت و صنعت؛ ج ۲۲، تعلیم و تربیت در اسلام، ص ۵۵۱، ذیل عنوان: پرورش استعدادها.

## مرحله اول تأدیب، و روایت امیرالمؤمنین علیه السلام در مذمت تذکر در ملا عام

در مورد انسان نیز خدا می خواهد انسان را ادب کند. ادب بکند، یعنی شخصی گناهی کرده و خطایی مرتکب شده است و باید اثر آن گناه و اثر آن خطا از نفس این بیرون بیاید. با او چه کار می کند؟! یک وقت به او یک تذکری می دهند که این کاری که کردید اشتباه بود. (چقدر خوب است که همیشه انسان اگر می خواهد به کسی تذکر بدهد، در جای خلوت بگوید، نه در یک مکان عمومی! امیرالمؤمنین علیه السلام دارند که: «النَّصِيحُ بَيْنَ الْمَلَأِ تَقْرِيعٌ»<sup>۱</sup> انسان اگر در ملا عام نصیحت کند، کوبیدن شخص است!» اگر انسان می خواهد نصیحت بکند، اصلاً جلوی کسی نصیحت نکند، بلکه در خلوت و خفاء بهتر است!) یک وقت این طوری است که می آید و تأثیر می کند و مؤثر واقع می شود، و یک وقت هم می آید گوشمالی می دهد. حالا راجع به این تأدیب و عقوبت و... و اینکه در چه مواقعی است، خیال می کنم قبلاً صحبتی شده بود!

### معنای صفت ناپسند مکر

گفتم امشب راجع به این «**لا تَمَكُرْ بِي فِي حَيْلَتِكَ**» صحبت کنم که منظور چیست؟ مکر، به طور کلی یک صفت ناپسندی است. مکر: یعنی وسیله ای که به واسطه آن، انسان ذهن شخص را منحرف کند و یک مطلب ناخواسته ای را بر او تحمیل کند. وقتی که یک شخص به دیگری مکر می کند، یعنی مطلب را به نحوی برای او جلوه می دهد که او روند کار را عادی می بیند، اما چون خود این شخص ماکر و مکار از پس پرده خبر دارد و می داند که این روند چه نتیجه ای دارد، می گوید بیا از من بخر! مثلاً طرف خودش جزء اعضای دولت است و خبر دارد که فردا یا پس فردا دولت لایحه ای را تصویب می کند که بر طبق تصویب این لایحه، تعرفه گمرکی پایین می آید و ماشین ارزان می شود؛ و زود ماشین را می فروشد و می گوید: آقا این ماشین را از من بخر، خیلی برایت خوب است! دارد گران می شود! آن بنده خدا هم از همه جا بی خبر می آید این ماشین را می خرد، بعد یک دفعه فردا می بیند ماشین یک میلیون پایین آمد! این را می گویند مکر. یکی از رفقا می گفت:

آن روزی که قطعنامه را اعلام کردند، ما یک دفعه دیدیم تیر آهن در بازار آهن زیاد شد. کامیون های پر از آهن آمد و خلاصه این آهن ها را یکی دو تومان پایین تر می فروخت. گفته بودند: انبارهایمان زیاد آمده است و می خواهیم بفروشیم! خیلی ها خریدند. من استخاره کردم بد آمد! یعنی به دلم گذشت، گفتم نمی شود این دلش برای مردم بسوزد و بیاید کمتر بدهد، خنده دار است! آقا ملت خریدند! ساعت دو بعد از ظهر، قطعنامه را اعلام کردند، یک دفعه آن آهنی که دو تومان ارزان تر خریدند، بیست تومان پایین آمد! فرض کن که اصلاً هیچ! لذا پشت سر هم سگته ای به بیمارستان می بردند!

این را مکر می گویند؛ یعنی خودش از پشت پرده خبر دارد و کس دیگری خبر ندارد و او قضیه را

<sup>۱</sup> شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، ج ۲۰، ص ۳۴۱.



برمی‌گرداند و کلاه سر طرف می‌گذارد!

## تبیین و تفسیر معنای مکر خداوند

مکر به طور کلی یک صفت ناپسندی است؛ حالا چه طور ممکن است که خدا هم مکار باشد؟! می‌فرماید: **«لَا تَمْكُرْ بِي فِي حِيلَتِكَ»**؛ در حيله‌ای که به من به کار می‌بری، مکر نکن! «اصلاً معنا ندارد که خدا واجد صفت ناپسندی باشد! در آیه داریم که: ﴿وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ وَاللَّهُ خَيْرٌ أَلْمَكِرِينَ﴾؛<sup>۱</sup> در جریان حضرت موسی که خدا فرمود در روز شنبه صید نکنید و اینها برمی‌داشتند حصیر می‌گذاشتند و ماهی می‌رفت و آنها صید می‌کردند، اینها کلک می‌زدند: ﴿وَمَكَرُوا وَمَكَرَ اللَّهُ﴾، خدا هم با اینها مکر می‌کند و می‌گوید: باشد، عیب ندارد، تو به ما مکر کن؛ ما هم به تو مکر می‌کنیم! ببینیم چه کسی جلوتر است؟! ﴿وَاللَّهُ خَيْرٌ أَلْمَكِرِينَ﴾؛ و ﴿يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ﴾،<sup>۲</sup> «دست خدا بالا است و خدا همیشه دست بالا را دارد!» وقتی خدا دست بالا را دارد، آن وقت چه کسی می‌برد؟! مشخص است که خدا می‌برد!

حالا مکر خدا به چه معنا است؟ آیا به معنای این است که خدا به انسان پاتک می‌زند؛ یعنی ما یک کاری انجام می‌دهیم، خدا می‌آید به انسان رودست می‌زند، از باب اینکه خدا قهار است و مدیر است و مدبّر است و **فَعَالٌ لِّمَا يَشَاءُ** است؟! یا اینکه نه، مکر خدا عبارت است از عمل و فعل خود انسان!

آقا به انسان دستور می‌دهند: شما باید فلان کار را انجام بدهید! یک وقت دستوری که به انسان می‌دهند موافق با طبع و میل ما است، خوب فوراً اقدام می‌کنیم و حتماً بلند می‌شویم می‌رویم - من خودم را می‌گویم و با کسی هم کاری ندارم - اما یک وقت دستوری که آقا به ما می‌دهند موافق با طبع ما نیست، دائم می‌گردیم تا برایش راه فرار پیدا کنیم! این مکر است. فرض کنید آقا دستور می‌دهند که شما باید این کار را انجام بدهید، مثلاً بروید پیش فلان شخص و این کتاب را ببرید و به ایشان بدهید! و من با آن شخص قهر هستم و کدورت و نقاری دارم، کتاب را می‌دهم رفیقم ببرد و می‌گویم منظور این است که کتاب برده بشود دیگر! این مکر است.

یک وقت آقا چند سال پیش به من یک بسته یا نامه‌ای دادند و فرمودند: «این را برو بده فلان شخص و بگو به مادرش بدهد!» من رفتم دادم و گفتم این را بده به مادرت! آن شخص یک فکری کرد، و چون محرم و قوم و خویش بودیم، گفت: «نشد، این را شما خودتان ببرید بدهید!» آخر با مادرش خیلی خوب نبود! من رفتم مشهد، آقا فرمودند: «دادی به آن شخص؟!» گفتم دادم ولی ایشان این طور کردند.

<sup>۱</sup> سوره آل عمران (۳) آیه ۵۴. معاد شناسی، ج ۵، ص ۳۰۸:

«مردم مکر نمودند و خداوند مکر نمود، و خداوند بهترین مکرکنندگان است.»

<sup>۲</sup> سوره فتح (۴۸) آیه ۱۰.

وقتی آقا به من می‌فرمایند: برو با فلان کس که با تو مسئله دارد، مسئله‌ات را حل بکن! اما من نمی‌خواهم از موضع خودم پایین بیایم و نمی‌خواهم به طرف بگویم که من اشتباه کردم! چون می‌خواهم بگویم من همان فلان هستم و نمی‌خواهم این‌طور بگویم، پس بلند می‌شوم و در خانه آن شخص می‌روم و می‌گویم که شنیده‌ام فلانی اینجاست؛ آمده‌ام فلانی را ببینم. حالا اصلاً خبری نیست! یعنی خیال نکن من برای تو آمده‌ام، من آمده‌ام فلانی را ببینم! برای اینکه همین قدر با طرف صحبت کرده باشم آنجا رفتم؛ این مکر است! باید بلند شوی بروی بگویی: سلامم علیکم! حال شریف خوب است؟! آقا ما غلط کردیم! اما چون نمی‌خواهم از موضع خودم پایین بیایم، فکرم شروع می‌کند به کار کردن؛ البته فکر نیست، وهم و خیال است و شیطان است! این فکر شروع می‌کند به کار کردن که این طرفش کنم، آن طرفش کنم، این‌طوری بروم با او برخورد کنم که از موضع خودم پایین نیایم! اگر این کار را بکنم، می‌رود به رفقایم می‌گوید که دیدی فلانی آمده و چه کار کرده است! لذا مدام شروع می‌کنم اینها را درست می‌کنم، درست می‌کنم و می‌بافم و می‌بافم. بله، به یک نتیجه رسیدم! پس این‌طوری بروم مطرح بکنم! اما می‌رود و نتیجه هم که نمی‌گیرد؛ بعد می‌آید که بله، آقا من رفتم این کار را کردم و درست شد و تمام شد!

### عدم وصول به حقیقت دستورات و افعال اولیاء الهی

چرا راه دور برویم، از خودمان بگویم؛ قضیه‌ای راجع به خود من اتفاق افتاده بود. مثل اینکه یک دفعه به رفقا گفتم که آقا به من دستوری داده بودند و من در آن دستور کوتاهی کرده بودم. قضیه دکتر بردن یک خانمی از قوم و خویشان بود، و خب این قضیه‌اش خیلی روشن بود؛ و بعد وقتی که ایشان مطلع شدند، برای من تأسف خوردند! بعضی از افرادی که در آنجا بودند از این تأسف آقا خیلی خوششان نیامده بود، ولی من خودم از این تأسف آقا خیلی متأثر شدم که خلاصه من در اینجا کوتاهی کردم! تقریباً حدود سه چهار ماه از این قضیه گذشت، گفتیم بیایم مثلاً بعدش [جبران کنیم]. یک روز جایی نشسته بودم و اصلاً ذهنم در این قضیه نبود و جای دیگر بود، که یک دفعه این قضیه همین‌طوری به ذهنم آمد و یک مسئله برای من روشن شد که مشکلی در نفس من بوده است و آن مشکل رفع نمی‌شد مگر با انجام دادن این دستور؛ و چون انجام ندادم، هنوز آن مشکل باقی است. قشنگ مثل یک چراغ برای من روشن است، و اگر بخواهد این برطرف بشود، باید دوباره نظیر یک چنین قضیه‌ای اتفاق بیفتد؛ درحالی‌که قضیه ماست و دروازه بود، یعنی هیچ ربطی به هم نداشت، ابداً!

این را که می‌گویم، صد دفعه گفته‌ام، هزار دفعه گفته‌ام، دیگر زبانم مو درآورد و آن اینکه: ما نمی‌توانیم کارهای اولیای خدا را در معیار بگنجانیم! به وحدانیت خدا، اگر من تا روز قیامت فکر می‌کردم، رابطه بین این دو مسئله را هیچ‌وقت پیدا نمی‌کردم! حتی آقای سروش هم نمی‌توانست - با آن گشادگی که او

قائل است - پیدا بکند! اصلاً ذهن به این نمی‌رسد که بین این دو مسئله رابطه است، ابداً! مطلب حق است! نمی‌تواند!

این را می‌گویند مکر کردن! یعنی وقتی آقا دستور می‌دهند که آقای فلان، برو این کار را انجام بده! چرا دیگر دنبال کلک می‌گردی؟! چرا داری کلک می‌زنی؟! آقا خودش ختم همه است، آن وقت نتیجه‌اش را می‌بینی که ختم همه است! گاهی اوقات شده است که من می‌آیم قضیه‌ای را برای آقا بگویم، هنوز نگفته‌ام، می‌بینم وای، وای، پاتک را زده است! و هنوز دهنم را باز نکرده‌ام، با آن نگاهی که می‌کند می‌گوید: برو، نادان خودتی! تا آخر خواندم که چه می‌خواهی بگویی! یعنی پاتک را زدیم قبل از اینکه تو به فکر تک بیفتی! بنده خدا پاتک خورده به تو، دیگر نمی‌خواهد بقیه‌اش را بگویی! آقا همین است! بد جایی آمده‌ایم؛ یعنی خوب جایی آمدیم، ولی جای سفتی است، هر کاری نکن، سنگ سنگ سفتی است!

### نحوه تسلیم بودن مرحوم علامه طهرانی در مقابل اساتید سلوکی خود

آن طور که من خودم از رفتار و کردار ایشان نسبت به بزرگان و اساتیدشان به یاد دارم، خدا را شاهد می‌گیرم با اینکه من بچه بودم و حتی وقتی بزرگ شدم و الان که دارم قیاس می‌کنم و مسائل را در نظر می‌گیرم، ایشان در جلوی استادش عین آینه بود! یعنی وقتی که با استادش حرف می‌زد، به اندازه سر سوزنی باطن و ظاهرش اختلاف نداشت؛ عین آینه بود! آینه چطور است؟ آینه بی‌موج است، همانی را که می‌گوید، نشان می‌دهد؛ یعنی همانی که در دلش می‌گذشته است، همان به زبان می‌آمد. فکر اینکه چه طوری بگویم، نمی‌آمد و فکر اینکه چه طوری و به چه قسمی مطلب را مطرح بکنم، نمی‌آمد. می‌گویند رفتن به این سفر خوب نیست، حالا بگویم برویم پیش آقا قضیه را این طرفی مطرح کنیم، شاید آقا به ما بگوید برو مکه! آن مکه‌ای که به دور سنگ باشد بدون ولایت آقا، این چیست؟!

### سیر باطنی در ممشای سلوکی عرفای اویسی

اویس در همه عمرش پیغمبر را یک بار هم ندید؛<sup>۱</sup> یعنی اصلاً اویس یک جریانی در بین عرفا دارد و یک حساب و کتاب جدایی دارد! اویس خیلی قوی بود! اویس همان کسی بود که الان صحبتش را کردیم؛ یعنی دنبال حرف نبود، در خودش بود. این طوری دنبال ظاهر نمی‌گشت که بشنود و ببیند و لمس کند؛ نه، در خودش می‌رفت. پیغمبر را دیدم، ندیدم؛ برو آقا، نمی‌خواهم اصلاً ببینم! و اصلاً اویسی‌ها معروف‌اند! لذا در بین عرفا اویسی یعنی مَشی او، مَشی اویسی باشد، باطنش باطن اویسی باشد؛ آنها یک چیز دیگر هستند که با

<sup>۱</sup> رجوع شود به أسد الغابة، ج ۱، ص ۱۷۹.

<sup>۲</sup> جهت اطلاع بیشتر پیرامون احوالات اویس قرنی - رضوان الله علیه - رجوع شود به انوار الملکوت، ج ۲، ص ۲۶۳.

بقیه فرق می‌کنند و با افراد دیگر متفاوت هستند. اصلاً پیغمبر را ندید! خب از آن طرف بالأخره نفس است و اشتیاق دارد، هنوز به کمال نرسیده و این عقربه از جایش تکان نخورده است. بعد از آرزوهای زیاد، می‌گوید: بلند شوم و بیایم! ولی حالا از آن طرف گرفتار است! عجیب اینجاست که تمام گرفتاری او یس، مادرش است که خدا همین را می‌گذارد بالای سرش! اگر مادرش می‌گذاشت، خب اصلاً مدینه بود! او که دو تا شتر و یک جُل و پوست بیشتر نداشت؛ بلند می‌شد می‌آمد مدینه!

می‌گوید:

آسوده خودم که خر ندارم \*\*\* از گاه و جوش خبر ندارم<sup>۱</sup>

\*\*\*

رند عالم سوز را با مصلحت‌بینی چه کار \*\*\* کار مُلک است آن که تدبیر و تأمل بایدش<sup>۲</sup>

یعنی خدا درست یک کسی را بالا سر می‌گذارد و می‌گوید: هان، او را بگیر و نگه‌دار و نگذار برود پیغمبر را ببیند! هر دفعه که پیش مادر می‌آید، می‌گوید: نه! -! : بگذار بروم پیغمبر را ببینم! می‌گوید: نه! -! : دلم تنگ شده است! -! -! : مُردم از فراق! -! : نه، نه، نه، نه! هر دفعه او پیش این مادر آمد که یک دفعه بروم ببینم، نمی‌شود! چه کسی در سر این مادر می‌اندازد؟! همان که این را نگه داشته است، همان می‌گوید: نه! حالا اگر مکر می‌کرد که تجارت‌م و گوسفندانم دارد در مدینه از بین می‌رود، الآن سیل می‌آید و... سر مادرش کلک درمی‌آورد که بیاید و پیغمبر را ببیند، و مادرش هم راضی می‌شد؛ اما پیغمبر را می‌دید که چه شود؟!

یکی از همین رفقای ایشان به آقای حداد خیلی علاقه داشتند، اما پدرشان راضی نبود که برای دیدن آقای حداد کربلا بروند. آنها می‌رفتند و این می‌دید اگر بخواهد به پدرش بگوید، می‌گوید: نه! و آن وقت این چه سفری است؟! لذا او می‌رفت از کربلا نامه می‌داد که من کربلا هستم و دارم برمی‌گردم؛ و پانزده روز به فرض اینکه مثلاً طهران است، می‌ماند. پدرش هم خیال می‌کرد که او طهران است و خب کاری به او نداشت. بعد می‌رفت کربلا، و تازه بعد از پانزده روز یا بیست روز که آن نامه می‌آمد، یک ماه دیگر می‌ماند! خب این چه مسافرتی است؟! آقای حداد هم می‌گوید و می‌خندد و... ولی چیزی که هست اینکه آن‌طوری که باید و شاید بهره نمی‌برد و از فیوضات خود ایشان محروم می‌شود. این قضیه خیلی مهم است! این را چه کار کنیم!؟

### مکر خدا نتیجه و حاصل مکر و تفکرات نفسانی خود شخص

﴿وَمَكْرُؤًا وَّمَكْرَ اللَّهِ﴾؛ ما می‌رویم مکر می‌کنیم؛ مطالب آقا را می‌شنویم، آنهایی که برای ما خوب است زود دنبالش می‌رویم، اما آنهایی که نه، با شئون ما درگیر است و با نفسانیات ما در تضاد است و با

<sup>۱</sup> امثال و حکم دهخدا، ج ۱، ص ۳۴.

<sup>۲</sup> دیوان حافظ، غزل ۲۸۶.

موقعیت ما در تصادم است، این کَلَّة کامپیوتری ما شروع می‌کند به نقشه کشیدن، و همین‌طور بالا می‌رود، پایین می‌آید، بالا می‌رود، پایین می‌آید، یک‌دفعه معادله سه مجهولی را حل می‌کند! بله، پیدا کردم؛ این طوری می‌روم، این طوری می‌کنم و چه کار می‌کنم! درحالی‌که ﴿وَاللَّهُ خَيْرٌ لِّمَنْ يُرِيدُ﴾؛ این نادان خبر ندارد از آن وقتی که کامپیوترت کار کرد، مگر خدا هم شروع شد!

نتیجه‌ای که می‌خواستم بگویم این است که از همان موقعی که شروع کردی به اینکه چه کار کنم، داری پاتک می‌خوری و خبر نداری که داری می‌خوری! همین که می‌گویی می‌روم و این را می‌گویم، پاتک خوردی! نوش جان باشد! منتها نادان، خبر نداری، یک آپول به تو می‌زند و بی‌هوشی و نمی‌فهمی و صدایت در نمی‌آید! همین که رفتی نقشه دوم، یک کارد دیگر به طرفت آمد، نقشه سوم یک کارد دیگر، بعد نقشه آخر که تمام شد، پاره‌پاره افتاده‌ای، الفاتحه! ﴿إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ﴾! تازه او خوشحال است که هم به دستور آقا عمل کردم و هم از موضع خودم پایین نیامدم؛ این را ببین!

مگر خدا چه زمانی شروع می‌شود؟ از وقتی که تو داری مکر می‌کنی شروع می‌شود؛ نه اینکه تو مکر را کردی بعد خدا به تو پولتیک<sup>۲</sup> می‌زند، نه! از همان نفسِ فکر و نفسِ نقشه‌ای که تو داری و از قدم اولی که می‌کشی برای اینکه تغییر بدهی! و این را می‌دانی! خودت را به ندانستن و جهل نزن! اگر نمی‌دانستی، این بازی‌ها را در نمی‌آوردی! منظور آقا را می‌دانی و خوب هم می‌دانی، همه‌مان خوب می‌دانیم!

شخصی پیش من آمده بود و می‌گفت: «آقا به من گفته‌اند: فلان کار را نکن! و من این قدر دعا و استخاره کردم که خوب بیاید!» گفتم اگر تو می‌دانی که قضیه یک جایش عیب دارد، دیگر دعا و استخاره ندارد، رهاش کن؛ شد شد، نشد نشد! می‌خواهی با دعا و استخاره، منوی آقا را برگردانی؟! از همان موقعی که ما شروع کردیم امر ایشان را به نحو مطلوب پیاده کنیم، ﴿مَكَرَ اللَّهُ﴾ شروع شده است! نه اینکه بعداً می‌دانی! درست مثل این می‌ماند که با شخصی عداوتی دارید یا از او طلبی دارید، و در منزل او یک کاسه خیلی قیمتی هست و می‌دانید که یک مایع خیلی قیمتی هم در آن کاسه هست و فرض کنید که صد هزار تومان یا دویست هزار تومان یا ده میلیون خرج کرده است تا این مایع را به دست بیاورد. بلند می‌شوید می‌روید آنجا و به هوای آب خوردن، همه مایع داخل آن کاسه را می‌خورید و تمام سرمایه‌اش را از بین می‌برید! و حالا نگو که اصلاً داخل این کاسه سم است و خیال می‌کردید با ارزش است! با همان جرعه‌ای که دارید می‌خورید، مکر او شروع شده است؛ یعنی همان نفس خوردن، پاتک اوست! هر جرعه‌ای که داری می‌خوری، خیال می‌کنی داری به او مکر می‌کنی، ولی خبر نداری که او دارد به تو می‌زند! می‌گوید: بی‌خیال، بگذار بخورد؛ بخور، بخور بابا جان،

<sup>۱</sup> سوره بقره (۲) آیه ۱۵۶.

<sup>۲</sup> فرهنگ فارسی عمید: «سیاست، به کار بردن تدبیر و مکر برای پیش بردن کاری و رسیدن به نتیجه‌ای.»

آره خیلی شیرین است! تو داری به او می‌خندی، او هم دارد به تو می‌خندد! تو به او می‌خندی و می‌گویی: کلکش زدم و آن چیزی را که این قدر برایش پول داده و خرج کرده بود، دارم می‌خورم و الآن سرمایه‌اش را از بین می‌برم! داری به او مکر می‌کنی و داری به او می‌خندی؛ نقشه است دیگر! او هم از آن پشت مدام می‌خندد و هیچ نمی‌گوید! بخور، بله خیلی عالی است، برای تو خوب است! مدام می‌گوید: بخور! کی معلوم می‌شود که کدام یک از شما برنده شده‌اید؟ وقتی که می‌خوری و یک‌دفعه دراز به دراز روی زمین می‌افتی؛ آن موقع معلوم می‌شود که تو مکر کردی یا او!

ما هم همین هستیم، «و لا تَمْكُرْ بِي فِي حَيْلَتِكَ»؛ یعنی خدایا، من را به روزگاری نینداز که با هر قدمی که برمی‌دارم، چاهی برای خودم بکنم! من را در وضعی قرار نده که دست به هر چیزی که می‌زنم، آن چیز برای من بلا شود! آن کسی که از مسئله دور است، همین است؛ او مدام برای خودش چاه می‌کند و مدام دارد برای خودش مکر می‌کند! پس ﴿وَمَكَرَ اللَّهُ﴾ یعنی نه اینکه خدا مکر کرده است؛ مکر برای خدا نیست، خدا مکر نمی‌کند، خدا سر کسی کلک نمی‌زند، خدا با کسی دشمنی ندارد، چرا باید کلک بزند؟! بلکه نتیجه عمل هر شخصی مکر خداست، و این برای همین فرد مکر است!

او می‌خواهد سر خدا را کلاه بگذارد، در گوشش پنبه می‌گذارد! پنبه می‌دهد به آنهایی که می‌آیند قرآن بشنوند که پنبه‌ها را در گوششان بکنید تا کلام محمد را نشنوید!<sup>۱</sup> یک گونی پنبه آورده بود و به هر کسی وارد مسجدالحرام می‌شد یک بسته پنبه می‌داد و می‌گفت: بیا بگیر و در گوشت بگذار! نمی‌داند با هر پنبه‌گذاری، خودش دارد دو قدم عقب می‌رود! تو می‌خواهی نگذاری صدای پیغمبر را بشنوند؟! اگر تو خودت را نگاه می‌کردی که الآن با این عملت چه دارد به سرت می‌آید، فریاد استغاثات به ثریا می‌رسید! ای مسکین، خبر نداری! او می‌خواهد جلوی دیگران را بگیرد اما مدام دارد جلوی خودش سنگ و آجر می‌چیند؛ و این کار، کار شیطان است!

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

<sup>۱</sup> إعلام‌الوری، ج ۱، ص ۱۳۷؛ بحار الأنوار، ج ۱۹، ص ۸.